

درس چهارصد و دوازدهم

بحث در عدم وجود ضد و مثل برای وجود (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فصل (۴).

فِي أَنَّ الْوُجُودَ لَا ضِدَّ لَهُ وَلَا مِثْلَ لَهُ.
تَقَابُلُ التَّضَادِّ مِنْ شَرْطِهِ كَوْنُ الْمُتَضَادِّينِ مِمَّا يَفْعَانِ تَحْتَ جِنْسٍ وَاحِدٍ غَيْرِ عَالٍ كَمَا سَيَأْتِي فِي مَبَاحِثِ
التَّقَابُلِ وَالْوُجُودِ مِنْ حَيْثُ هُوَ وُجُودٌ قَدْ مَرَّ أَنَّهُ لَا جِنْسَ لَهُ فَلَا يَقَعُ فِيهِ التَّضَادُّ.^۱

این بحث خلاف بحث قبلی چندان بحث مشکلی نیست و خیلی هم مطلب ندارد. صحبت در این است که وجود از نظر هویت و واقعیت و حقیقت خارجی خودش نه ضدی دارد و نه چیزی ضدّ اوست و نه چیزی و هویت و حقیقتی مماثل و مشابه با اوست.

تعریف تضاد

در بحث تضاد همان طوری که مطرح شده است و می دانیم این است که تضاد عبارت از دو امر ثبوتی است که این دو امر در تحت جنس قریب قرار می گیرد منتها به واسطه آن عروض فصلیتی که مقوم هویت خارجی آنها هست، از همدیگر تمایز پیدا می کنند و این تقابل باید به نحو اقوی و اشدّ وجود داشته باشد به نحوی که هر دو قابل جمع در مکان و ظرف و آن واحد نباشند. مانند جلوس و قیام که این دو امر ثبوتی هستند و در آن واحد در مکان و موضع واحد قابل اجتماع نیستند. حالا در مورد وجود از آنجایی که وجود عبارت از حقیقتی است که در تحت جنسی نیست بلکه مافوق و محقق خارجی جنس است، بنابراین دیگر شیئی نمی تواند درقبال وجود قرار بگیرد و مخالفت با او مخالفت به نحو تضاد باشد. و همین طور از آنجایی که طبیعت وجود در هویت و اعیان خارجی شریک ندارد بلکه خود وجود حقایق و اعیان خارجی را تشخیص می دهد و از این نقطه نظر نمی توان مماثل و مشابهی برای وجود تصور کرد چون مثلث و تشابه فصلی و جنسی دو شیء عبارت از دو مفهومی است که این دو مفهوم از نقطه نظر خصوصیات فصلیت و جنسی و عرضی مماثل و مشابه با یکدیگر باشند و هر چیزی که بخواهد تحقق خارجی پیدا کند فرض بر این است که آن تحقق و تشخیص خارجی به واسطه وجود است. بنابراین نمی شود شیئی مماثل با این مسئله باشد.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۲.

اما نکته‌ای که در اینجا از کلام مرحوم آخوند استفاده می‌کنیم این است که صحبت ما در بحث ضدیت و تضاد و همین‌طور در بحث مماثل، یک بحث کلامی خواهد بود. یعنی متکلمین و همین‌طور در بحث فلسفی راجع به اختلاف بین حقیقت وجود پروردگار که وجود بسیط و اطلاقی و لا انتهای است و وجودات محدوده که فلاسفه در اینجا بیاناتی دارند، این در آنجا می‌آید. به عبارت دیگر اگر ما بخواهیم یک‌قدری در این بحث تأمل کنیم می‌توانیم به‌عنوان یکی از ادله توحید علمی و عینی در کلام مرحوم سید احمد در قبال مرحوم کمپانی به حساب بیاوریم. چون در اینجا صحبت از تشخیص وجود، وجود در دو هویت خارجی خود چه هویت اطلاقی و چه هویت مقید، چه هویت بسیط باشد که عبارت از خود قیام وجود به ذات خودش و تشخیص وجود بنفسه است که همان وجود باری است و چه اینکه بخواهد محقق یک ماهیت و هویت خارجی و تعینی باشد، در همه اینها نمی‌توانیم میز خارجی بین این دو تصور کنیم که به واسطه آن میز خارجی بگوییم که آن شیء در قبال این شیء قرار گرفته است. آن هویت خارجی تعینی مقابل این تشخیص اطلاقی وجود قرار گرفته است حالا یا به نحو تضاد که گفتیم: تضاد عبارت از دو هویتی است که در تحت جنس قریب باشند. چرا؟ چون همین که شما وجود می‌گویید، این وجود خودش را از تحت مقوله خارج کرده است و هر چیزی که بخواهد مقابل او قرار بگیرد، طبعاً خواهی نخواهی این دوئیت اقتضاء جنسیت و فصلیت خواهد کرد و لازمه اقتضاء جنسیت و فصلیت ترکیب در ذات است و ترکیب در ذات موجب افتقار و احتیاج است و حقیقت وجوبی وجود به امکان ذاتی منقلب خواهد شد. خب اینها چیزهایی است که خواندیم و نیازی به بحث ندارد. و همین‌طور اگر شیئی مضاد با او باشد، آن‌هم به همین مسئله گرفتار خواهد شد.

بناءً علی‌هذا وقتی که مقصود ما از وجود عبارت از ذات و حقیقت خارجی اوست، این اعم است از اینکه حقیقت خارجی اطلاقی او مورد نظر باشد یا حقیقت خارجی مقید او! بنابراین این مقید هم به همان حقیقت اطلاقی برمی‌گردد و یک وحدت خارجی را به وجود می‌آورد که این وحدت خارجی قابل انقسام به اقسام و اجزاء نیست که هر جزئی در قبال کل قرار می‌گیرد. الآن یک دانه پرتقال را در نظر بگیرید، این یک دانه پرتقال یک واحد مجموعی است اما وقتی که این را باز می‌کنید و هر یک دانه از این دانه پرتقال را بیرون می‌آورید، این یک دانه در مقابل آن وحدت مجموعی قرار می‌گیرد و جزئی از اوست و این جزء شیئی است مقابل او به نحوی که بین این جزء و آن جزء که مماثل است در جنس قریب و فصل اتحاد وجود دارد. الآن این وجود خودش، محدود به حدود این وجود است و وجود آن کلی که این از آن جدا شده است محدود به همان حدود وجود او است و نه این در او داخل است و نه او در این داخل است. اما در بحث وجود وقتی که می‌گوییم: تشخیص خارجی وجود، این در اینجا هم وجود اطلاقی که ذات پروردگار است مورد بحث ماست و هم وجود وجودات مقید خارجی مورد بحث ما است. پس دیگر در اینجا آن وجود اطلاقی در قبال وجودات خارجی قرار

نمی‌گیرد **کَمَا يَتَكَلَّمُ بِهِ الْكَلَامِيُّونَ وَ الْمُتَكَلِّمُونَ وَ الْجُهْلَاءُ مِنَ الْمُتَفَلِّسِينَ!** که اینها می‌گویند چطور ممکن است که وجود به پروردگار اطلاق بشود و همان وجود و همان مفهوم بخواهد به یک امر محدود خارجی و به یک شیء بسیط اطلاق بشود؟! یک هم‌چنین چیزی چطور ممکن است؟! بنابراین ما باید بتوانیم آن وجود را در یک مرتبه بسیار کم و صغیر درقبال او قرار بدهیم و بین این دو حائل بگذاریم که هیچ‌کدام از حدود به یکدیگر تسری نداشته باشند که خب پنبه تمام این حرف‌ها زده می‌شود! وقتی که حقیقت وجود را حقیقت اطلاقی بگیرید، دیگر در این حقیقت اطلاقی همه چیز خوابیده است و تصور امری مابایزاء این حقیقت اطلاقی، تصور وهمی و باطل خواهد بود.

تَقَابُلُ التَّضَادِّ مِنْ شَرْطِهِ كَوْنُ الْمُتَضَادِّينِ مِمَّا يَفْعَانِ تَحْتَ جِنْسٍ وَاحِدٍ غَيْرِ عَالٍ كَمَا سَيَأْتِي فِي مَبَاحِثِ التَّقَابُلِ وَ الوجودُ مِنْ حَيْثُ هُوَ وُجُودٌ قَدْ مَرَّ أَنَّهُ لَا جِنْسَ لَهُ فَلَا يَقَعُ فِيهِ التَّضَادُّ.^۱

شرط تقابل تضاد

شرط تقابل تضاد این است که متضادین از آن مقوله‌ای باشند که بتوانند در تحت جنس واحد غیر عالی که جنس قریب است باشند. فرض کنید که در مورد کیفیات، لون ابیض و لون اصفر فرض کنید که اصفر، لون اخضر و لون احمر هر دو در تحت مقوله جنسیت کیفه هستند. یا مثلاً در مورد کم، سطح با جسم تعلیمی و خط با جسم تعلیمی که در تحت کم هستند و خود کم و خود کیف در تحت مقوله عرضیت هستند. وجود از حیث وجودیت خودش یعنی خود وجود تنها، نه از حیث آن هویت خارجی به تشخصات خارجی، خود وجود از نقطه نظر مفهومی و حقیقی بدون تشکل این مسئله ثابت شد که جنس ندارد پس در او تضاد هم واقع نمی‌شود. بله، در خصوصیات خارجی وجود تضاد هست، خب به این کاری نداریم ولی به خود وجود کار داریم. در خود آن حقیقت وجود تضاد نیست.

وَ أَيْضاً مِنْ شَرْطِ الْمُتَضَادِّينِ بِمَا هُمَا مُتَضَادَّانِ أَنْ يَكُونَ بَيْنَهُمَا غَايَةُ الْخِلَافِ وَ لَيْسَ بَيْنَ وَجُودٍ وَ جُودَانِ كَذَلِكَ وَ لَا أَيْضاً بَيْنَ طَبِيعَةِ الْوُجُودِ الْمُطْلَقِ وَ شَيْءٍ مِنَ الْمَفْهُومَاتِ الْقَابِلَةِ لِلْوُجُودِ كَذَلِكَ وَ إِذْ لَا طَبِيعَةَ أَعْمٍ مِنَ الْوُجُودِ يَنْدَرُجُ هُوَ تَحْتَهَا وَ يُشَارِكُهُ غَيْرُهُ فِيهَا وَ فِي لَوَازِمِهَا فَلَا يَتَصَوَّرُ لِطَبِيعَةِ الْوُجُودِ مِثْلٌ أَيْضاً.^۲

فرض کنید که یک کارخانه‌ای هست حالا از باب تشابه و مثال، کارخانه را عرض می‌کنیم که از جهتی مقرب و از جهتی مبعّد است. این کارخانه کارخانه‌ای است که انواع مختلف اشیاء پلاستیکی را می‌سازد. فرض کنید که یک قسمتش توپ می‌سازد، یک قسمتش مجسمه می‌سازد، یک قسمتش سطل آشغال می‌سازد، یک

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۲.

^۲. همان، ص ۳۴۳.

قسمتش از لوازم مدرسه و بچه‌ها می‌سازد و اقسام مختلف لوازم پلاستیکی می‌سازد. در خارج اگر بخواهید در محصولات این کارخانه نظر کنید، محصولاتش با همدیگر متضاد هستند. توپ چه ارتباطی به مجسمه دارد؟! هردو باهم دو امر متضادین هستند که **لا یجتمعان!** یعنی امکان ندارد ما به همین توپ و کره در عین این که کره است، اطلاق مجسمه کنیم یا وقتی که یک شیئی مجسمه است، اطلاق کرویت بر او باطل است! خب اینها دوتا امر متضاد هستند. یا اینکه فرض کنید دو مجسمه متمثلین هستند و نسبت این با نسبت او چون هردو در تحت کیفیت و حدود و رسم واحد قرار می‌گیرند، اینها متمثل هستند. اما صحبت در این است که آن حقیقتی که اینها تشکل پیدا کردند، آیا در آن حقیقت هم تضاد وجود دارد؟! دیگر در آن حقیقت تضاد نیست. یک جنس، یک ماده، یک متریل و یک چیز وارد کارخانه می‌شود و وقتی که وارد شد، در دستگاه‌های مختلف اشکال مختلف به‌خود می‌گیرد.

بناءً علی‌هذا اگر این مطلب را در مسئله وجود پیاده کنید، اسم آن شیئی که وارد کارخانه می‌شود را وجود بگذاریم و آن صورت‌ها و قالب‌هایی که این در آن قالب‌ها قرار می‌گیرد و بعد آن اشیاء بیرون می‌آیند، آن چیزهایی که بیرون می‌آیند از نظر شکل و قیافه متضاد هستند یا اینکه متمثل هستند ولی از نظر ذاتشان همه با همدیگر یکی هستند؛ هم آن پلاستیک است و هم این پلاستیک است. آن دوتا با این ماده‌ای که از اول می‌آید، آنها هم باهم یکی هستند یعنی دیگر متمثل نیستند، یک ماده است که از این طرف و ورودی وارد کارخانه می‌شود و از آن طرف از آن مَعْمَل مجسمه، کره، لوازم، سطل و فلان و از این چیزها خارج می‌شود. همه اینها یک حقیقت واحد را تشکیل می‌دهند. ما می‌توانیم وجود را به همین کیفیت ترسیم کنیم. وجود وجود اطلاقی است که تشخیص او عین حقیقت اوست و حقیقت او عین تشخیص اوست و در یک هم چنین مرتبه‌ای منظور ما از وجود، وجود باری است. اما همین وجود باری وقتی که در قالب‌ها درمی‌آید، آن قالب‌ها با همدیگر تضاد دارند اما آیا آن قالب‌ها در ذات خودشان هم با همدیگر تضاد دارند؟! دیگر تضاد ندارند! آن قالب‌ها با این خمیر مایه اصلی هم تضاد ندارند.

تلمیذ: می‌شود گفت که ما لم یَتَشَخَّصْ لَمْ یُوجَدْ همین است؟!!

استاد: بله! البته نه اینکه این همین است.

تلمیذ: نه منظورم این نیست.

استاد: یعنی این قاعده در اینجا می‌آید که وقتی یک ماهیتی بخواهد در خارج تحقق پیدا کند باید همان وجود بسیط در اینجا عامل و فاعل باشد تا اینکه بتواند تشخیص به آن بدهد!

باید بین متضادین غایت خلاف باشد. نه، بین دوتا وجود غایت خلاف نیست! بین طبیعت وجود مطلق و شیئی از مفهوماتی که قابل برای وجود هستند این طور نیست یعنی بین آن طبیعت وجود اطلاقی و آن مقیدات خارجی یک هم چنین خلاقی وجود ندارد، خلاف نیست. مثل اینکه بگویید که بین آن ماده‌ای که وارد کارخانه

می‌شود و آنهایی [که بیرون می‌آید] خلاف هست! کجای آن خلاف است؟! در اینجا خلاف نیست. از آنجایی که طبیعتی که اعمّ از وجود است نداریم که این وجود در تحت آن طبیعت دیگر مندرج بشود و غیر وجود در طبیعت در آن طبیعت و لوازم آن طبیعت شریک باشد پس طبیعت وجود مانند ندارد. یک واحد است که آن واحد هم خودش تشخص بالذات دارد و هم مشخص ماهیات خارجی خواهد بود.

نَعَمْ الْوُجُودَاتُ الْخَاصَّةُ بِاعْتِبَارِ تَخْصُّصِهَا بِالْمَعَانِي وَالْمَفْهُومَاتِ الَّتِي هِيَ غَيْرُ حَقِيقَةِ الْوُجُودِ قَدْ يَقَعُ فِيهَا التَّضَادُّ وَالْتِمَازُ فَالْوُجُودُ بِمَا هُوَ وُجُودٌ لَا ضِدَّ لَهُ وَلَا مِثْلَ لَهُ كَيْفَ وَالضِّدَانِ وَالْمُتَمَاثِلَانِ مَوْجُودَانِ مُتَخَالَفَانِ أَوْ مُتَسَاوِيَانِ وَ مَوْجُودِيَّةُ الْوُجُودِ بِنَفْسِهِ لَا بِمَا يَزِيدُ عَلَيْهِ.^۱

حالا آن مقیدات خاصه؛ انسان، حیوان، سنگ، درخت، شجر و مدرّ، این وجودات خاصه به اعتبار تخصّص آن به معانی چون با معانی و مفهومات مخصّص می‌شود یعنی با ماهیاتی که آنها غیر از حقیقت وجود هستند چون ماهیت با وجود دو تاست! چون با این معانی و با این مفهومات مختص و مخصّص و مقید می‌شود، آنها با همدیگر ضد می‌شوند، خب بشوند. گاهی اوقات مثل انسان و بقر در آن تضاد پیدا می‌شود و گاهی از اوقات هم مثل انسان و بقر فعلی تماثل پیدا می‌شود، چون شرائط فرق می‌کند!! وجود بما هو وجود نه ضدی دارد و نه مثلی دارد، مثلی ندارد. چگونه این طور باشد در حالی که دو امر ضدین یا متمثلین، موجودان متخالفان و متساویان هستند؟! و موجودیت وجود بنفسه است نه به آن مفهوم مقید مثل انسان، حیوان، سنگ و اینها که زائد بر او بشود!

فَيُخَالَفُ جَمِيعَ الْحَقَائِقِ لَوْجُودِ اضْدَادِهَا وَ تَحَقُّقُ امْثَالِهَا فَصَدَقَ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ بِهِ يَتَحَقَّقُ الضِّدَانِ وَ يَتَقَوُّمُ الْمِثْلَانِ بَلْ هُوَ الَّذِي يَظْهَرُ بِصُورَةِ الضِّدِّينِ وَ يَتَجَلَّى فِي هَوِيَةِ الْمِثْلَيْنِ وَ غَيْرِ هُمَا.

پس این وجود مخالف جمیع حقائق است به‌خاطر اینکه اضداد این حقایق موجود هستند. در او صدق می‌کند که نمی‌شود ماندی برای او تصور کرد! و به همین وجود دو ضد خارجی محقق می‌شوند و دو مثال خارجی قوام پیدا می‌کنند بلکه اصلاً اینکه در خارج می‌بینید ضد است، خود وجود است. چون اگر وجود را بردارید، دیگر ضد، ضدیتش را از کجا آورده است؟! از منزل عمه‌اش که نیاورده است! همین وجود این را ضد و درمقابل این کرده است. وجود این را انسان کرده و همین وجود آن را بقر کرده است.

تَلْمِيزُ: وجود که همان وجود است.

استاد: نه، می‌گویم که اگر شما وجود را بردارید، این خصوصیات خارجی از کجا آمده‌اند؟! خصوصیات خارجی از جایی نیامده‌اند. پس این وجود است که خصوصیات خارجی را می‌سازد و متضادین را به وجود می‌آورد بلکه وجود همان است که به صورت ضدین ظاهر می‌شود! این عبارت‌های مرحوم صدرالمتألهین بسیار عبارت‌های عالی است که به صورت علمی و عقلی همان معانی شهودیه را بیان می‌کنند. و در هویت دو

^۱. همان، ص ۳۴۳.

مثل تجلی پیدا می کند.

امکان اثبات مشاهدات بزرگان و عرفا با براهین فلسفی

تلمیذ: فکر می کنم این برای آقای قیصری باشد.

استاد: خب می دانم بله، این برای او است ولی می گویم: بالأخره ایشان که می بینیم کلماتشان اضطراب دارد، آن وقت در اینجا خودشان به این مطالب اعتراف دارند. خب دیگر بندگان خدا تقصیر ندارند، چه باید کرد؟! وقتی یک حقیقتی مشاهده نباشد، ذهن اضطراب پیدا می کند در مقابله با آن علومی که بر او وارد می شود و حوادثی که برای او به وجود می آید و شخصی که یک نوع استقامت فکری و عقلانی داشته باشد و بتواند در عین عدم احساس شهودی همیشه فکر و عقلش بر یک نسق و بر یک نحوه پایدار باشد، خیلی کم و به ندرت پیدا می شود!

تلمیذ: تابه حال یک همچنین چیزی بوده است؟!

استاد: حالا دیگر محال نیست، ما که نمی توانیم [وجودش] را نفی کنیم ولی خب علی کل حال همان طوری که خدمتان عرض کردم ما چیزی نداریم که از نقطه نظر قاعده فلسفی از مشاهده بزرگان و عرفا و وجدان آن حقایق کم بیاوریم و این طور نیست که حقایق و قواعد فلسفی از بیان آنها عاجز باشد. بله، ممکن است که انسان به بعضی از مسائل نرسد و احتمال دارد که عقل او بر حسب سعه وجودی خودش بعضی از مسائل را ادراک نکند اما این طور نیست که آن را که ادراک کرده باطل است. و ما می بینیم که ما با براهین فلسفی می توانیم مشاهدات بزرگان و عرفا را اثبات کنیم، نمی توانیم بگوییم که عقل در اینجا ناقص است و نمی تواند راه پیدا کند. حالا این دیگر بسته به آن سعه وجودی هر شخصی دارد که تا چه مقدار بتواند از نقطه نظر قدرت عقلانی این قضایا را تحلیل کند.

وَ هَذِهِ الْحَيِّثِيَّاتُ إِنَّمَا هِيَ بِاعْتِبَارِ التَّعْيِينَاتِ وَ التَّنْزِلَاتِ وَ أَمَّا بِحَسَبِ حَقِيقَةِ الْوُجُودِ بِمَا هُوَ وَجُودٌ
فَيُضْمَحَلُّ فِيهِ الْحَيِّثِيَّاتُ كُلُّهَا وَ يَتَّحِدُ مَعَهُ الْجِهَاتُ جَمِيعُهَا فَإِنَّ جَمِيعَ الصِّفَاتِ الْوُجُودِيَّةِ الْمُتَقَابِلَةِ أَوْ
الْمُتَشَابِهَةِ مُسْتَهْلَكَةٌ فِي عَيْنِ الْوُجُودِ فَلَا مُغَايِرَةَ إِلَّا فِي اعْتِبَارِ الْعَقْلِ.

این حیثیات متخالفه به اعتبار تعینات و تنزلات است. وقتی در آن حقیقت وجود تعین پیدا می شود و از آن مقام اطلاقی تنزل پیدا می شود، این اختلافات و حیثیات به وجود می آید. و اما به حسب خود حقیقت وجود فقط آن خمیرمایه و آن حقیقت وجود که در همه این متخالفات و حیثیات مختلفه ساری و جاری است، همه در آن فانی می شود و از بین می رود و دیگر حیثیتی نمی تواند در قبال آن حقیقت وجود عرض اندام کند و خود و هویت خود را خارج از او بداند. همه جهات با آن وجود اتحاد پیدا می کند. همه صفات وجودیه ای که متقابل یا متشابه هستند، همه اینها در خارج در عین وجود در تشخص خود وجود مستهلک هستند. پس مغایرت فقط در اعتبار عقل است که عقل برای اشیاء خارجی ماهیت درست می کند اما وقتی که این ماهیت را سلب کنیم،

ذوات این اشیاء خارجی عین همان حقیقت وجود است.

راه تشخیص شهود عقلی و غیر عقلی

تلمیذ: تناقض بین شهود عقلی و غیر عقلی چیست؟ چگونه انسان بفهمد که ادراکات شخص فقط شهود عقلی بوده است؟!

استاد: در باب شهود، شهود آن است که حقیقتی برای انسان روشن بشود. ممکن است تبیین این حقیقت برای انسان در ظروف متفاوت باشد. اگر ظرف این تبیین عقل باشد، آن معنای مشاهده عقلی برای عقل روشن می شود که آن عبارت از ادراک کلیات، ادراک جنس، ادراک فصل، ادراک مقوم و یا ادراک معانی است که آن معانی خارج از حقیقت جنسیت یا فرد فصلیت هستند. این مسئله مسئله شهود در مقام عقل است. شهود در یک ظرف دیگر داریم که در عالم توهم و تخیل است که او عبارت از حقیقتی است که آن حقیقت، حقیقت صوریه است و آن حقیقت صوریه در ذهن انسان نقش می بندد. فرض کنید که یک نفر برای شما خصوصیات یک منزل را ترسیم می کند و می گوید: من یک منزلی خریده ام. شما از او سؤال می کنید که چطوری است؟! می گوید: وقتی در را باز می کنیم اول وارد یک هال دو در سه می شویم و بعد جلوی آن یک در دارد و آن در را باز می کنیم و جلو می رویم و سمت چپش مطبخ هست و آن جلوتر یک هال است و آن طرف یک اتاق است و این طرف یک اتاق است و وسطش یک دالان می خورد و وارد حیاط آن می شویم. وقتی یک ربع برای شما ترسیم کرد، شما یک حقیقت صوریه و نمودارش در تخیل و قوه واهمه شما ظاهر می شود به نحوی که - شما که در آن منزل نرفته اید - خودتان را تصور می کنید که در آن منزل قرار گرفته اید. وقتی که در آن منزل رفتید می بینید این را که تصور کردید باینکه الآن دارید می بینید تطبیق کرده است یا یک کمی اختلاف دارد. اینجا بسته به قوه حدس است که هر کسی در حدسی که می زند تا چقدر قوی است و این نقشه کشی مهندسین همه براساس شهود حقایق و ماهیات خارجی و حدود و ثغور آن در عالم توهم و تخیل است.

تعریف شهود برزخیه

یک شهود داریم که شهود برزخیه است که این مافوق توهم است در مرتبه تخیل اعلی و تخیل اسفل که آن عبارت از حقایق خارجی است و آن حقایق عالم ملکوت به صورت صور برزخیه در مکاشفات و در نوم برای انسان ظاهر می شود.

شهود سرّ و قلب عبارت از ادراک حقایق توحیدیه به نحو معنا

یک شهود هست که شهود در سرّ و قلب است که عبارت از ادراک حقایق توحیدیه نه به نحو تعقل و

صورت بلکه به نحو معنا است ولی معنایی که جایگاه و ظرفش قلب است یعنی همان طوری که شما نسبت به بچه‌تان در نفس و قلب خودتان رحمت و عطوفت را احساس می‌کنید و نمی‌توانید این را رد کنید یا اگر نسبت به شخصی بغضی دارید، خب بغض و عداوت که صورت ندارد! شما الآن صورت عداوت را روی این تخته بکشید بینم چطوری می‌کشید! عداوت و محبت صورت ندارد. یا فرض کنید لطفی که می‌خواهید نسبت به شخصی بکنید صورت ندارد ولی واقعیت دارد یا ندارد؟! این واقعیت کجاست؟! این واقعیت در قلب هست. مانند همین کیفیت، حقایق توحیدی [است] البته قوی‌تر از این، نه به این شکل، باز هم مسئله محبت، عداوت، بغض و این نحوه تعلقات و تعلقی که فرض کنید شما نسبت به رفیقتان دارید - اصلاً بحث محبت جداست، فرض کنید نسبت به رفیقتان محبت ندارید حالا محبت به حدّ عادی ولی تعلق را دارید - یا فرض کنید تعلقی که بین زن و شوهر هست، شاید خیلی هم با همدیگر شکرآب باشند ولی بالأخره تعلق را دارند و بالأخره می‌داند که این دیگر بیخ ریش اوست و نمی‌شود او را کاری کرد. این تعلقی که دارد را در وجود خودش احساس می‌کند و این طور نیست که نباشد و آثار و لوازمی هم بر این قضیه مترتب است یعنی در مقام برمی‌آید و از نقطه نظر کار و برنامه و مسائل دیگر، هر کدام از این تعلقات یک لوازم [مخصوص به خود را دارند].

طلوع معانی توحیدیه در قلب و نفس انسان

معانی توحیدیه در قلب و نفس انسان طلوع می‌کند نه اینکه انسان با عقل بفهمد! نه، شما الآن مسئله عطوفتتان را با عقلتان نمی‌فهمید و آن یک چیزی است که مربوط به وجدان و قلب و سر شما است. این مسئله توحید در قلب می‌آید و ظهور پیدا می‌کند و از مقام قلب بالاتر، مقام سر است که این معانی توحیدیه در سر انسان که بالاتر از قلب هست ظهور پیدا می‌کند و انسان با آن حقیقت توحیدیه احساس وحدت و عینیت می‌کند نه اینکه بخواهد آن حقیقت توحیدیه را به فکر در بیاورد. بله، ممکن است [وقتی که] بخواهد او را بیان کند با یک عبارت‌هایی بیان کند که نارسا باشد یا رسا باشد و بتواند برساند یا نه، ولی در وهله اول در مقام ثبوت، این حقیقت توحیدیه در سر با صاحب سر وحدت عینی پیدا کرده است به نحوی که کیفیت او با کیفیت ظهور صورت و مسائل و مشاهدات عقلی تفاوت دارد.

حصول شهودات عقلیه با تفکر و ریاضات

تلمیذ: شهودات عقلیه هم با ریاضت می‌آید یا اینکه نه با تفکر می‌آید؟
استاد: شهودات عقلیه هم با تفکر می‌آید و هم با ریاضات، هر دو معین همدیگر هستند. ریاضات خیلی به قیاسات عقلیه کمک می‌کند و عقل را روشن و باز می‌کند و این را از کجی و اعوجاج بر حذر می‌دارد. آیا دیده‌اید وقتی دارید با بعضی‌ها حرف می‌زنید هر چه می‌گویید در سرش نمی‌رود و هر چه حرف می‌زنید

یک‌طور دیگر [می‌گویند] و یک راه دیگر [پیدا می‌کند]؟! آن این وسط چیست؟! مشکل کجاست؟! دارد می‌فهمدها ولی به آن شاخه می‌پرد! راهش را از آنجا بستید ولی به این شاخه می‌پرد! خب چرا آنجا نمی‌ایستد؟! آن یک چیزی در ذهن و عقلش هست، آن نفس ناآرام و غیر صحیح و غیر صادق او نمی‌تواند عقل را بر همان وزن خودش نگه دارد! در واقع عقل او در اینجا منکوب نفس ناخالص اوست و مقید است! آن وقت اگر شما نفس را تصحیح کردید، این قید برداشته می‌شود.

تلمیذ: پس این تعریفی که نسبت به ملاصدرا فرمودید که ایشان شهود عقلی داشته‌اند، اختصاص به ایشان ندارد؟

استاد: نه خیر.

تلمیذ: این سینا و خواجه هم داشته‌اند؟!

استاد: بله اینها همه داشته‌اند. آقای ... سراغ چه کسانی می‌رود!

تلمیذ: از هر تار موی ایشان هزارتا خواجه آویزان است.

استاد: هزارتا بوعلی آونگان^۱ است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. لغت‌نامه دهخدا: «آونگان: معلق، آویخته. و فصیح آن آویزان باشد.»